

جستاری نظری پیرامون جهانی شدن و امپراطوری سازی و رابطه دو مفهوم

عبدالله رمضانزاده*

استادیار روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

حیدرعلی مسعودی

دانشجوی دکتری روابط بین الملل دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت: ۱۳/۹/۸۷ - تاریخ تصویب: ۸/۱۱/۸۷)

چکیده

جهانی شدن از مناقشه برانگیزترین مباحث روابط بین الملل در ۱۵ سال گذشته بوده است. ضمن اینکه چند سالی است صحبت از بازگشت مفهوم امپراطوری در ادبیات روابط بین الملل به گوش می رسد. در این مقاله، دو مفهوم مزبور، بستر زمانی، جایگاه نظری، پیامدهای متصور برای هر کدام و ارتباط این رابطه دو مفهوم به اختصار بررسی می شود. فرض بر آن است که جهانی شدن و امپراطوری سازی به عنوان دو مفهوم نظری روابط بین الملل نقاط اشتراک و افتراقی دارند.

واژگان کلیدی

جهانی شدن - امپراطوری (سازی) - امپریالیسم

پیشگفتار

به لحاظ جوهره مفهومی می‌توان ادعا کرد که مفهوم امپراطوری با مفاهیم کلیدی روابط بین‌الملل به معنای عام آن پیوندی عمیق دارد. با نگاهی به تاریخ روابط بین جوامع طی اعصار و قرون گذشته، امپراطوری‌های جهان‌گستری را به یاد می‌آوریم که بُن‌مایه آنچه را امروز «روابط بین‌الملل» می‌نامیم، سامان داده‌اند. سنت اندیشیدن و تفکر در باب «امر بین‌المللی» به‌طور خاص بعد از شکل‌گیری دولت‌ملت‌ها در اروپا آغاز شد و با گسترده‌گی آن در پهنه کره زمین، بُعدی جهانی یافت. به‌همین دلیل بود که مفهوم جهانی‌شدن به سرعت از علوم ارتباطات و جامعه‌شناسی به روابط بین‌الملل تسری یافت و امروزه به یکی از دل‌مشغولی‌های عمده اندیشمندان این حوزه تبدیل شده است. سوال پیش‌روی آن‌ها این است که به‌واقع حیات جوامع و دولت‌ها بر اساس کدام مفهوم قابل تحلیل است؟ کلیدواژه یا اَبَر‌مفهوم دوران کنونی در عرصه بین‌المللی چیست؟ آیا اساساً مفهومی وجود دارد که وجوه متعدد و متکثر و صورت چندچهره واقعیت کنونی را به آستانه معرفت و شناخت ما نزدیک کند؟ به‌راستی ما امروزه در کدام عصر و دوران به سر می‌بریم: دوران جهانی‌شدن، امپراطوری، حکمرانی جهانی یا هیچ کدام؟

این سوالات و سؤالاتی از این دست گویای این واقعیت انکارناشدنی است که باب تأمل و تحقیق درباره موضوعاتی چون جهانی‌شدن و امپراطوری که با کلیت حیات بشری بر کره خاکی سر و کار دارند، همچنان باز است و برای فهم، تبیین و چه بسا ساختن آینده باید مورد توجه جدی اندیشمندان و پژوهشگران روابط بین‌الملل قرار گیرد. سوال اصلی این است که دو مفهوم جهانی‌شدن و امپراطوری (سازی) چه سیر و تحول مفهومی را از سر گذرانده‌اند و چه ارتباطی با همدیگر دارند؟ در بخش اول و دوم مقاله به مرور تعریف، بستر زمانی، جایگاه نظری و پیامدهای دو مفهوم جهانی‌شدن و امپراطوری (سازی) می‌پردازیم و در بخش سوم ارتباط دو مفهوم در قالب وجوه تمایز و تشابه آنها بررسی می‌شود. مقاله با یک نتیجه‌گیری به پایان می‌رسد.

جهانی شدن

تعریف مفهوم جهانی‌شدن

در دهه ۱۹۹۰ جهانی‌شدن به یکی از پرکاربردترین اصطلاحات سیاسی تبدیل شد؛ به گونه‌ای که به زعم استفن کراسنر کاربرد آن در متون علمی علوم اجتماعی از بیست بار در سال ۱۹۸۰ به بیش از هزار بار در سال ۱۹۹۸ رسید. لغت global به معنای فراگرفتن یا تاثیرگذارند

بر کلیت به‌هم پیوسته جهان بشری و پسوند ization نیز به معنای فرآیند و دگرگونی اساسی در حال انجام است (سلیمی ۱۳۸۴: ۲-۳).

جهانی‌شدن پدیده‌ای چندلایه و پیچیده است و کلیتی ذهن‌گریز و ابهام‌آلود دارد؛ به‌گونه‌ای که هر نظریه‌پرداز صرفاً از دریچه‌ای محدود و منحصر به خود به آن نگریسته است. در اینجا از میان تعاریف جهانی‌شدن صرفاً به سه مورد آن اشاره می‌کنیم تا این مفهوم را به آستانه ذهن مخاطب سوق دهیم. آنتونی گیدنز جهانی‌شدن را به مثابه افزایش و تقویت روابط اجتماعی در گستره جهان تعریف می‌کند که مناطق جغرافیایی دور از هم را در معرض تاثیرپذیری و تاثیرگذاری بر یکدیگر قرار می‌دهد (شولت ۱۳۸۴: ۴۹). هلد، مک‌گرو و همکاران جهانی‌شدن را «فرآیندهای دگرگونی در فضای سازمان‌های روابط و انجمن‌های اجتماعی» می‌دانند که وسعت، عمق، سرعت و میزان تاثیرگذاری‌های متفاوتی دارند (سلیمی ۱۳۸۴: ۳۱؛ شولت ۱۳۸۴: ۵۰). بارتلسون درجات این دگرگونی را با سه مفهوم انتقال (transference)، تحول (transformation) و فراروی (transcendence) توضیح می‌دهد. جهانی‌شدن به مثابه انتقال به این معناست که تبادل بین واحدهای موجود در فرآیند جهانی‌شدن منجر به تغییر ماهیت و هویت آن‌ها نمی‌شود؛ یعنی ماهیت نظام همچنان مبتنی بر واحدهای فرهنگی و اقتصادی محلی و ملی است. فراتر از این، جهانی‌شدن به مثابه تحول به این معناست که کلیت مرزبندی‌ها، قواعد و اعضای نظام و در واقع کلیت تعاملات انسانی دچار تحول می‌شوند. به این معنا نوعی تقسیم حوزه‌های صلاحیت بین دولت و مراکز اقتدار بیرون از دولت وجود دارد. اما در سطحی بسیار عمیق، جهانی‌شدن به مثابه فراروی به معنای تغییر ماهوی کنش‌گران، نفی تمایز درون / برون، تغییر شرایط وجودی واحدها و شبکه‌ای‌شدن هویت و قدرت در عرصه جهانی است (Bartelson 2000: 284-90).

هلد (۲۰۰۱) جهانی‌شدن را پدیده‌ای مکانی می‌داند که مرتبط با گسترش و فشردگی روابط و شبکه‌ها در جوامع انسانی است. به نظر شولت جهانی‌شدن را می‌توان در پنج معنای متفاوت به کار برد: بین‌المللی‌شدن (internationalization)، آزادسازی (liberalization)، جهانی‌گرایی (globalism)، غربی‌سازی (westernization) و قلمروزدایی (deteritorialization). او خود معنای آخر را می‌پذیرد و جهانی‌شدن را فرآیندی مستمر می‌داند که جهان را به «سپهر اجتماعی تقریباً بدون مرز» تبدیل می‌کند. او معتقد است «تقسیم‌بندی‌های جغرافیایی باقی خواهد ماند، ولی جغرافیای سیاست جهانی دیگر محدود به قلمرو سرزمینی کشورها نخواهد بود» (شولت ۱۳۸۴: ۹-۴۷).

بستر زمانی

سازه نظری جهانی شدن همانند هر سازه مفهومی دیگر نقاط پیدایش، بلوغ و افولی دارد. مفهوم جهانی شدن که به طور خاص از اواخر دهه ۱۹۸۰ در ادبیات علمی جهان مطرح شد، بعد از فروپاشی اتحاد شوروی به حرکت رو به رشد خود ادامه داد و بعد از ۱۱ سپتامبر به زعم برخی دچار تطور شد و به زعم برخی دیگر تداوم داشته است. هلد و مک‌گرو به چهار موج یا نقطه عطف در سیر تحول مفهوم جهانی شدن اشاره می‌کنند: نظری، تاریخی، نهادی و شالوده شکنانه. در موج اول، اندیشمندانی مانند گیدنز، آلبرو، هاروی، اوهمای، روزنا و... به نظریه پردازی پرداخته‌اند. در موج دوم یعنی موج تاریخی افرادی مثل هلد و مک‌گرو، هرست و تامپسون، فرانک، کاستلز و بالدوین به این مسئله پرداخته‌اند که تحولاتی که به جهانی شدن نسبت داده می‌شوند تا چه حد جدید و نوظهورند. در موج سوم یا نهادی افرادی چون هی، واتسون و پوگ به ارزیابی همگرایی‌ها و واگرایی‌های ناشی از جهانی شدن پرداخته‌اند و در موج چهارم یا شالوده شکنانه که بازتاب اندیشه‌های پسا ساختارگرا و سازهانگاران است بر اهمیت ایده‌ها، کارگزاری و تغییرات ساختاری در تحلیل جهانی شدن پرداخته شده است و تحولات کنونی به مثابه جهانی شدن رقیب یا آن چه هافمن «برخورد جهانی شدن‌ها» می‌نامد در نظر گرفته می‌شود (Held and McGrew 2007: 5-6). برخی محققان مانند کازلارک (2001) از این تکرار مفهومی استقبال می‌کنند و آن را لازمه مفهوم جهانی شدن می‌دانند. برای نمونه این محقق با انتقاد از اروپامحوری نهفته در مفهوم جهانی شدن، از ضرورت توجه به تفاوت‌ها و رخدادهای متکثر در عرصه جهانی سخن می‌گوید که راه را برای ارائه نظریه انتقادی از جهانی شدن و اجتناب از جهان‌شمول‌انگاری (universalism) در نظریه پردازی در باب امر جهانی هموار می‌کند. یان بروف نیز به سه موج نظریات جهانی شدن اشاره می‌کند: در موج اول با کاهش قدرت دولت و افزایش محدودیت‌های آن بر اثر همگرایی‌های اقتصاد جهانی مواجه هستیم. در موج دوم، این تلقی وجود دارد که تحولات اقتصاد جهانی به لحاظ ماهوی و کیفی تحولاتی جدید و بی‌سابقه نیستند و دولت‌ها همیشه برای رویارویی با جریان‌های اقتصادی فرا ملی بر دامنه نفوذ اقتصادی خود افزوده‌اند نه این‌که عقب کشیده باشند. موج سوم، نظریات که به دیدگاه شخصی بروف نزدیک‌تر است جهانی شدن روایتی برساختی و پدیده‌ای گفتمانی، تصادفی، پیچیده، ناهمگون و گسست‌آفرین است و نمی‌توان آن را پدیده‌ای برکنار و منفک از کنش‌ها و برداشت‌های انسانی دانست. بر اساس این برداشت پسا ساختارگرایانه جهانی شدن روایتی است که در جهان معاصر تولید و مصرف می‌شود تا زندگی انسان را امکان‌پذیر و معنادار کند. به عبارت دیگر، جهانی شدن مفهومی هژمونیک برای فهم‌پذیرکردن فرآیندها، جریان‌ها و گرایش‌های متمایز، متفاوت و ناهمگونی است که برخی بر برخی دیگر مسلط‌اند

(Bruff 2005: 263-70). با وجود این، هلد و مک گرو در جواب به منتقدان جهانی‌شدن بر آنند که انقلاب ارتباطی در جهان، گسترش بازار جهانی، تقسیم کار نوین بین‌المللی، گسترش ارزش‌های دموکراتیک و حرکت افراد نیروهای بنیادینی هستند که جهانی‌شدن را حتی بعد از ۱۱ سپتامبر پیش می‌برند (Held and McGrew 2007: 4).

جایگاه نظری

در این قسمت، جهانی‌شدن از دید پنج‌گرایش نظری یا چارچوب مفهومی عمده در روابط بین‌الملل یعنی چارچوب لیبرالیستی، رئالیستی، مارکسیستی، جامعه‌شناختی و سازه‌انگاران به طور اجمال بررسی می‌شود. نظریه‌پردازانی مانند هلد، مک گرو، نای، کوهن و اوهمای جهانی‌شدن را دگرگونی تدریجی همراه با گسترش لیبرال دموکراسی می‌دانند. از منظر رئالیستی افرادی چون والتز، گیلپین، کراسنر و گراهام تامپسون وجود پدیده جهانی‌شدن یا نو بودن آن را به دیده تردید می‌نگرند. از منظر مارکسیستی متفکرانی چون امین، والرستین و هابرماس جهانی‌شدن را گسترش نظام استثمارگر سرمایه‌داری می‌دانند. واندانا شیوا نیز با رهیافتی مارکسیستی به جهانی‌شدن می‌نگرد. او سه موج جهانی‌شدن را استعمار غرب، پروژه توسعه غربی و تجارت آزاد می‌داند. در موج اول، کشورهای اروپایی به استعمار قاره آمریکا، آفریقا، آسیا و استرالیا پرداختند. بعد از این موج که از نظر این محقق ۱۵۰۰ سال به طول انجامیده است با موج دوم جهانی‌شدن مواجه هستیم. در موج دوم و از نیمه دوم قرن بیستم، جهانی‌شدن در قالب تحمیل مفهوم غربی «توسعه» به کشورهای غیراروپایی ادامه یافت. در موج سوم، جهانی‌شدن در قالب تجارت آزاد درآمد و نهادهای بین‌المللی مثل سازمان تجارت جهانی و بانک جهانی از سال ۱۹۹۵ به بعد روند جدید جهانی‌شدن را در قالب سیاست‌های نولیبرال پیش بردند. این محقق با انتقاد از این روند طولانی بر این نظر است که جهانی‌شدن همیشه با خشونت، تحمیل و نابرابری همراه بوده است و می‌توان آن را «تحمیل اراده اقتصادی شمال به بقیه جهان» نامید (Shiva 2000: 131-2).

از منظر جامعه‌شناختی افرادی چون گیدنز، رابرتسون، آلبرو و واتزر جهانی‌شدن را در بطن و جوهره پدیده‌های اجتماعی و عامل تغییر در بنیادهای زندگی اجتماعی بشر می‌دانند (سلیمی ۱۳۸۴: ۴-۲۳) و بالاخره اندیشمندانی مانند توماس ریس و یان کلارک از منظر سازه‌انگاری به جهانی‌شدن می‌نگرند. توماس ریس بر این باور است که سازه‌انگاری به خوبی می‌تواند گسترش هنجارها و الگوهای فرهنگی ناشی از جهانی‌شدن را توضیح دهد و امکان بررسی نقادانه نظام‌های معنایی در گفتمان جهانی‌شدن را فراهم کند (Riss 2007: 141-2). یان کلارک نیز مزیت سازه‌انگاری در تحلیل جهانی‌شدن را توجه همزمان به ابعاد مادی و معنایی واقعیت

بین‌المللی می‌داند. او معتقد است که درهم‌تنیدگی قلمروهای ملی و بین‌المللی در فرآیند جهانی شدن، اتخاذ رویکرد نظری‌ای را ایجاب می‌کند که ابعاد مختلف جهانی شدن را در کلیت یکپارچه آن تحلیل کند و سازه‌انگاری بهترین رویکرد برای این منظور به شمار می‌آید (کلاری ۱۳۸۲: ۳۵۸-۶۰). در خصوص برهم کنش قلمروهای ملی و بین‌المللی و به عبارت دیگر تاثیر و تاثر دولت‌ملت‌ها در فرآیند جهانی شدن سه دیدگاه خوش‌بینانه، بدبینانه و میانه وجود دارد:

(۱) جهان‌گرایان رادیکال یا قرون وسطاگرایان جدید که دولت‌ملت‌ها را در حال اضمحلال و حاکمیت را در حال انتقال از دولت‌ها به بازار می‌دانند؛ (۲) بدبینان که جهانی شدن را اسطوره و تاثیر آن بر دولت‌ملت‌ها و حاکمیت آنها را ناچیز می‌دانند و (۳) در میانه طیف، فرادولت‌گرایان مثل اسلاتر، لیبرال دموکرات‌هایی مثل راولز و تحول‌گرایان و نهادگرایان لیبرال مانند هلد که دولت‌ملت‌ها را پابرجا می‌دانند ولی معتقدند که مفهوم مدرن حاکمیت ناچار است از چارچوب وستفالیایی خارج شده و با جهانی شدن سازگار شود (Manniruzaman 2004: 5-6). تفکیک مفهومی دیگر در ادبیات جهانی شدن تفکیک بین جهانی شدن و جهان‌گرایی (Globalism) است که کوهن و نای در مقاله‌ای در نشریه فارن پالیسی در سال ۲۰۰۰ به آن اشاره کرده‌اند. جهان‌گرایی از نظر آنها گونه‌ای وابستگی متقابل است که ناظر به وجود شبکه‌های روابط چند جانبه فراقاره‌ای است (سلیمی ۱۳۸۴: ۷۱-۶۹). از نظر این دو، جهان‌گرایی پدیده‌ای چندان جدید نیست. در مقابل، جهانی شدن به معنای افزایش عمق و گستردگی فرآیند جهان‌گرایی است (Keohane and Nye 2006).

پیامدهای متصور

در خصوص پیامدهای فرآیند جهانی شدن دیدگاه‌هایی مختلف و گاه متعارض ارائه شده است که در ادامه این پیامدها در قالب رابطه متقابل جهان‌شدن با سیاست دولت‌محور مدرن بررسی می‌شود.

از نظر راب واکر تعاریف و تبیین‌های متداول از جهانی شدن، مفهوم و معنای سیاست را در دوران جهانی شدن نادیده گرفته و آن را بی‌معنا و تهی ساخته‌اند. تعریف جهانی شدن بر اساس رهیافت‌های اقتصادی و رهیافت‌های سیاسی صرفاً دولت‌محور، آن را علی‌رغم سیاسی بودن به پدیده‌ای کاملاً غیرسیاسی تبدیل کرده است؛ گویی که سیاست جز با ارجاع به دولت، معنا ندارد نیست. بنابراین، کاهش اقتدار دولت و اهمیت یافتن موضوع جهانی شدن، بازنگری در مفهوم پیشین از سیاست را ضروری‌تر از قبل کرده است (Walker 2000: 24-6). لازمه این بازنگری مفهومی، شالوده‌شکنی دوگانه‌انگاری‌های متداول در تحلیل رابطه جهانی شدن و دولت است. راب واکر تضاد جهانی شدن/ دولت را بر اساس تضاد عام‌گرایی/ خاص‌گرایی تفسیر می‌کند. او

بر این نظر است که ظهور دولت مدرن به عنوان فرآیند خاص‌گرایی، همراه و همزاد با شکل‌گیری نوعی اجتماع فرهنگی عام‌گرایانه بوده است که آن را در قالب مفاهیمی چون مسیحیت، اروپا و مدرنیته می‌توان تفسیر کرد. دولت‌ها به عنوان کارگزاران خاص‌گرایی، همیشه در فرآیند عام‌گرایانه حضور و دخالت داشته‌اند: وجود اخلاق مسیحی، تسلط فرهنگ دیپلماتیک اروپایی، رویه عقلانی‌سازی مدرن و همبستگی / تفکیک دولت‌ملت‌ها در قالب سازمان ملل همگی نشان‌گر جدایی‌ناپذیری خاص‌گرایی و عام‌گرایی و به تعبیر انضمامی‌تر همزاد بودن دولت و جهانی‌شدن در طول حیات آنهاست (Walker 2000: 27-31). یان کلارک نیز با رد دیدگاه‌های علی‌یک‌سویه در تبیین رابطه جهانی‌شدن و دولت به همبستگی این دو پدیده قائل است؛ به این معنا که از یک‌سو جهانی‌شدن منجر به تغییر و تحول در بستر کنش و ظهور اشکالی جدید از دولت‌ها شده است و از سوی دیگر دولت‌ها با توسل به سازماندهی مجدد و ارائه تعاریف نو از مفاهیم اقتصاد، امنیت، حاکمیت، هویت اخلاقی و ... در صدد تاثیرگذاری بر جهانی‌شدن هستند. به عبارت دیگر، جهانی‌شدن در «زمین بازی نیروهای مختلف سیاسی» روی می‌دهد که برآیند این نیروهاست که نتیجه آن را مشخص می‌کند (کلارک ۱۳۸۲: ۳۸-۲۷).

بنابراین، رابطه علی‌یک‌سویه بین جهانی‌شدن و دولت که بر اساس آن، دولت صرفاً معلول امواج جهانی‌شدن و حداکثر در موضع واکنشی و تدافعی نسبت به آن قرار دارد، فرو می‌ریزد. بلکه مسئله اصلی، کاهش توانایی دولت در ارائه منحصراً راه‌حل برای تضاد تاریخی خاص‌گرایی/عام‌گرایی یا کثرت / وحدت است. در ادامه این مسئله را در قالب سازوکارها، واگرایی‌ها، همبستگی‌ها و مرزبندی‌های امر سیاسی در دوران جهانی‌شدن پی می‌گیریم:

سازوکارها: سازوکارهای سازماندهی امر سیاسی در دوران جدید تغییر کرده است. مایکل ژرن با انتقاد از «ملی‌گرایی روش‌شناختی» (methodological nationalism) حاکم بر مطالعات بین‌المللی معاصر از عرصه سیاسی در حال ظهوری در جهان سخن می‌گوید که دارای سه خصوصیت است:

- (۱) اعضای آن را کنش‌گران جمعی (corporate actors) تشکیل می‌دهند که در یک حوزه خاص از امور بشری دارای سطح بالایی از سازماندهی هستند.
- (۲) در این عرصه سیاسی در حال ظهور رویکردهای حل‌المسائلی از اهمیت بیشتر نسبت به هویت مشترک بین افراد برخوردار است و اعضاء بیشتر به دنبال منافع مشترک هستند تا خیر مشترک.
- (۳) فقدان اقتدار مرکزی از دیگر خصوصیات این عرصه سیاسی است و به همین دلیل سازوکار تصمیم‌گیری در آن بر اساس اجماع است نه رای اکثریت (Zurn 2005: 248-9).

به همین دلیل می‌توان ادعا کرد که در دوران جهانی‌شدن، دموکراسی به عنوان سازوکار سازماندهی امر سیاسی با معضلات و نارسایی‌های جدی مواجه خواهد شد. بسیاری بر این نظرند که اساساً دموکراسی در دوران پسا دولت ملت غیرقابل تحقق است؛ چرا که اولاً این مفهوم با مفهوم دولت سرزمینی در پیوند ناگسستنی و تاریخی قرار دارد و ثانیاً روند کار در نهادهای بین‌المللی همیشه با تضاد بین تصمیم‌گیری‌های کارآمد و فوری و اتکاء به روندهای دموکراتیک مواجه بوده است. راه‌حل ژرن برای رفع مشکل دموکراسی در دوران جهانی‌شدن، ایجاد «ساختارهای حکمرانی ملی‌زدایی‌شده» (denationalized governance structures) برای دخالت دادن همه افراد در تصمیم‌گیری‌ها مرتبط با آنهاست (Zurm 2005: 244-5). بر این اساس می‌توان گفت که مکانیزم سازماندهی امر سیاسی در دوران جهانی‌شدن در حال دگرگونی و بیرون آمدن از قالب دولت‌ملت و گذار به سوی مکانیزم‌های جهانی جدید است که شکل، بستر، کارآمدی و مشروعیت آن‌ها همچنان در هاله‌ای از ابهام قرار دارند.

واگرایی‌ها: ماهیت شالوده‌شکنانه جهانی‌شدن منجر به ظهور مقاومت‌هایی در مقابل این فرآیند شده است. ناهمگونی‌ها و چندگانگی‌ها در درون جوامع (Walker 2000: 33) و ظهور منابع جدید هویتی مثل نژاد، جنسیت، قومیت، طبقه، مذهب و حرفه از جمله چالش‌های پیش‌روی کنش‌گران سیاسی در عرصه جهانی است. پیدایش جنبش‌های ضد نظام مانند آنچه در زمان برگزاری نشست‌های کشورهای صنعتی و یا نهادهای مالی و اقتصادی بین‌المللی شاهد هستیم از دیگر روندهای واگرایانه در دوران جهانی‌شدن است. بازیابی هویتی گروه‌های راست مسیحی به عنوان جنبش‌های ضد مدرن در کشورهای صنعتی جهان با توجه به مخالفت آن‌ها با سیاست‌های مهاجرتی، نگرانی از تضعیف سیاست‌های رفاهی و کاهش اقتدار سیاسی دولت‌ها نشان از مقاومت در برابر امواج جهانی‌شدن است. تقویت روند منطقه‌گرایی در قالب نفتا، اتحادیه اروپا، آسه آن و ... از دیگر علائم واگرایی در عرصه جهانی است (Zurm 2005: 246). بنابراین می‌توان گفت که روند جهانی‌شدن مقاومت‌ها و واگرایی‌هایی را در قالب جنبش‌های ضد نظام و ضد مدرن و روندهای منطقه‌گرایی دامن زده است که باید در کنار همبستگی‌های فراملی به آن‌ها توجه کرد.

همبستگی‌ها: پیوندها و همبستگی‌های فراملی عینی‌ترین و ملموس‌ترین سطوح پدیده جهانی‌شدن به‌شمار می‌آیند. پیوندهای شبکه‌ای در سطح جهانی با عبور از موانع ملی، به پیدایش روابط به هم پیوسته هویت‌مندی، کنش‌گری و یادگیری در عرصه‌های متعدد از حیات بشری منجر شده است. فعالیت شرکت‌های چندملیتی و بازارهای سرمایه‌ای جهانی، عملکرد سازمان‌های فراملی و رویه‌های حقوق بین‌الملل (Halton 1998: 106) و نقشی که تحرک سرمایه،

انسان، کالا و اطلاعات در دگرگونی ساختارهای کهن و شکل‌گیری همبستگی‌های جدید دارند از جمله نکات قابل ملاحظه در این زمینه به‌شمار می‌آیند (Walker 2000: 33-4).

ظهور فوق‌ملی‌گرایی (supernationalism) نیز در این زمینه قابل فهم است. نهادهای فوق‌ملی با حوزه‌های صلاحیت برتر و مسلط بر حوزه‌های صلاحیت داخلی، نویدبخش افزایش اعتبار تعهدات جهانی کنش‌گران است. نهادینه‌شدن مکانیزم حل اختلاف در سازمان تجارت جهانی، تاسیس دیوان جنایی بین‌المللی (International Criminal Court) و امکان شکایت مستقلانه افراد به مراجع قضایی در سطح جهان از جمله تحولات امیدوارکننده در پیدایش نهادهای فوق‌ملی مستقل از منافع و سیاست‌های دولت‌های منفرد است (Zum 2005: 246-8). بنابراین، می‌توان گفت پیوندها، روندها و جریان‌های جهانی در حال ظهوری وجود دارند که چشم‌اندازی بدیع و یک‌سره دگرگون‌شده از ساختار همبستگی‌های جهانی را دنبال می‌کنند.

مرزبندی‌ها: امر سیاست بنا به تعریف در پیوند با مرزبندی و تمایزگذاری است. آینده خطوط و مرزبندی‌های سیاسی در جهان متحول امروز مسئله‌ای اساسی و حیاتی برای فهم سرنوشت ساختارهای سیاسی در جهان محتمل فرداست. کاهش توانمندی دولت در تمایزگذاری و تفکیک درون / برون، ظهور خطوط جدید درون‌گذاری / برون‌گذاری که با مرزبندی‌های قدیمی دولت‌ملت‌ها سازگاری ندارند و ابهام و تنش میان امر جهانی / امر محلی به تعبیر راب واکر یا امر جهان‌شمول / امر تصادفی به تعبیر فردریش کراتوچویل از جمله معضلات ساختارهای دولت ملی در دوران جدید هستند (Walker 2000: 34; Kratochwil 2007: 499).

بنابراین، شاهدیم که مرزبندی‌های سنتی در حال ریزش و فروپاشی هستند و مرزبندی‌های جدید همچنان در ابهام و تعلیق قرار دارند و شکل و ریخت‌بندی آن‌ها از ثبات و پایداری برخوردار نیست. بنابراین از بررسی پیامدهای جهانی‌شدن و رابطه متقابل آن با سیاست دولت-محور مدرن می‌توان به این برداشت کلی رسید که مرزبندی‌های سیاسی جدید ناشی از جهانی‌شدن، توسل به سازوکارهای سازماندهی نوینی را در عرصه‌های سیاسی جهان ضروری کرده که بازتاب آن‌را در قالب واگرایی‌ها و همبستگی‌های چندگانه در عرصه جهانی شاهد هستیم. نقطه ثقل این واگرایی‌ها و همگرایی‌ها، فروپاشی ادعاهای انحصاری دولت‌ملت‌ها در تکوین و سازماندهی امر سیاسی در جهان جدید است. نظام امپراطوری معاصر یکی از اشکال نوشته‌شده نظم‌بخشی سیاسی در ورای مرزهای ملی است که در ادامه به بررسی آن خواهیم پرداخت.

امپراطوری‌سازی

تعریف امپراطوری‌سازی

رابرت کاکس امپراطوری را «تسلط یک کشور بر دیگر کشورها با هدف تغییر رفتار خارجی آنها و تضمین حداقل اشکال پذیرفته شده از رفتار داخلی آنها» تعریف می‌کند (Cox 2004: 601). هارت و نگری امپراطوری را نه مرکز قدرت سرزمینی با مرزهای مشخص بلکه دستگاه فرمانروایی غیرمتمرکز و غیرسرزمینی می‌دانند که مدیریت‌کننده هویت‌های مختلف، سلسله مراتب‌های منعطف و تبدلات متکثر از طریق شبکه‌های منعطف فرماندهی و هدایت است (Callahan 2004: 582-3). نکسون و رایت نیز روابط مرکز - پیرامون را جزئی مهم از ساختار امپراطوری به حساب می‌آورند (Nexson and Wright 2007: 258). بارکاو و لفی در مقاله‌ای خواستار احیای مجدد مفهوم امپراطوری در عرصه نظری روابط بین‌الملل شده‌اند. از نظر آنها امپراطوری یا روابط امپریالی در بستری از روابط اجتماعی متراکم سلسله مراتبی شکل می‌گیرد که در آن، مرزهای ملی دیگر ظرف‌های نفوذ ناپذیری تلقی نمی‌شوند (Barkawi and Laffey 2002: 110-11). اگر چه مقاله بارکاو و لفی مورد انتقاد قرار گرفته و مارتین شاو ضرورت به رسمیت شناختن روابط شبه‌امپریالیستی را گوشزد کرده است (Shaw 2002) ولی این اتفاق نظر وجود دارد که مفهوم امپراطوری می‌تواند افق‌های نظری نوینی را به روی رشته روابط بین‌الملل بگشاید.

هارت و نگری در کتاب *امپراطوری* خود به چهار مدل امپراطوری اشاره می‌کنند: حقوقی، ماشین جهانی سیاست مشرف بر حیات، چندکارکردی و تلفیقی سه سطحی. در مدل حقوقی (juridical) حاکمیت و صلاحیت ملی دولت‌ها دچار اضمحلال شده است و هنجارهای جهانی حقوق بشر به مثابه قوانین فراملی مبتنی بر حقوق طبیعی توسط سردمداران قدرتمند نظام امپراطوری تفسیر، ترویج و اجرایی می‌شوند؛ به‌گونه‌ای که دولت‌ها مجبور به تبعیت از آنها هستند (Hardt and Negri 2000: 8-10). این نوع از امپراطوری مورد نظر هارت و نگری را می‌توان همان «امپراطوری بشردوستانه» (humanitarian empire) مورد نظر باسویچ و مالابای دانست (Morgan 2006: 205). در مدل دوم یعنی ماشین جهانی زیست مشرف بر حیات (global biopolitical machine)، امپراطوری بر اساس مفهوم قدرت مشرف بر حیات فوکو عمل می‌کند. قدرت مشرف بر حیات (biopower) شکلی از قدرت است که زندگی اجتماعی انسان‌ها را از درون تنظیم، پیگیری، تفسیر و مفصل‌بندی مجدد می‌کند. امپراطوری بر اساس این قدرت تمام جوانب زندگی انسان‌ها شامل اذهان و ابدان آنها را تحت سیطره و کنترل خود گرفته و کلیت حیات بشری را به مثابه اجزاء درونی و ذاتی خود در می‌آورد. سلطه این ماشین جهانی تا حدی است که ابعاد شخصی و مخفی زندگی انسان‌ها و حتی عادات و رویه‌های غذاخوردن

آنها را نیز در چنبره کنترل خود دارد (Morgan 2000: 206; Hardt and Negri 2000: 22-26). در مدل سوم یعنی مدل چندکارکردی (mixed functional) ساختار و بنیان اقتدار مورد توجه است. هر سه نوع منبع اقتدار مورد اشاره وبر یعنی اقتدار سنتی، کاریزماتیک و بوروکراتیک-عقلانی، ساختار اقتدار چندگانه و تلفیقی را برای نظام کنترلی این مدل از امپراطوری به وجود می‌آورند (Morgan 2006: 206-7). در نهایت در مدل چهارم یعنی مدل تلفیقی سه سطحی (three-tiered mixed constitution) ساختار سلطه هرمی شکل است که در بالاترین قسمت آن آمریکا و نهادهای مالی بین‌المللی مثل صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی، در میانه دولت‌ها و شرکت‌های چندملیتی و در پایین‌ترین قسمت مجمع عمومی ملل متحد، توده مردم و سازمان‌های غیر دولتی قرار دارند (Morgan 2006: 207-8). الکساندر کولی در کتاب خود به دو نوع نظام سلسله مراتب سازماندهی در امپراطوری‌ها اشاره می‌کند: (۱) مدل متمرکز که در آن ساختار امپراطوری از تمرکز و یکپارچگی شدید برخوردار است و سازماندهی سیاسی از بالا به پایین انجام می‌گیرد و (۲) مدل چندوجهی که در آن نوعی پراکندگی سازمانی بر اساس کارکردهای مشابه تحت نظارت مرکز حاکم است. شعبه‌های منطقه‌ای نهادهای امپراطوری از خودمختاری نسبی برخوردارند که امپراطوری‌های اروپایی از این نوع به‌شمار می‌آیند (Mabee 2006).

بارنت و دووال نیز به قدرت اجباری، ساختاری، نهادی و تولیدی (مولد) در امپراطوری آمریکا اشاره می‌کنند. از منظر قدرت تولیدی که مورد تاکید هارت و نگری نیز هست امپراطوری محصول گفتمان دگرگون‌ساز (گشتاری) و فرآیند مادی در عرصه جهانی است. در واقع گفتمان‌هایی مثل حقوق بشر، برابری و دموکراسی هویتی جدید برای آمریکا تعریف می‌کنند و آن‌را کشوری مسئول و ذی‌نفع و دیگران را فاقد مسئولیت و نیازمند کمک دیگران نشان می‌دهند (Barkawi and Laffey 2002: 62-6). در مقابل این دیدگاه‌ها برخی معتقدند امپراطوری دانستن آمریکا گمراه‌کننده است؛ چرا که «نحوه عملکرد نظام فعلی جهان که از طریق هماهنگی دولت‌های ملی و نیروی اجتماعی فراملی به جای تسلط مرکز بر پیرامون عمل می‌کند، نشانگر این واقعیت است که قدرت جهانی آمریکا شباهتی به امپراطوری ندارد» (Saul 2004: 251-2). الیوت کوهن صحبت کردن از امپراطوری آمریکا را درگیر شدن در اشتباه تاریخی بی‌ثمر و خطرناک می‌داند (Morgan 2006: 204).

بستر زمانی جدید طرح امپراطوری

امروزه کاربرد واژه امپراطوری برای تحلیل قدرت آمریکا از حاشیه برداشت‌های مارکسیستی به متن روابط بین‌المللی آمده است (Saul 2004: 250). این مسئله ناشی از

سیاست‌های امپراطوری‌سازانه آمریکا در دهه‌های اخیر است. در واقع آمریکا توانسته است بر تردید مورد اشاره ادوارد سعید در کاربرد واژه امپراطوری فائق آید (Biswas 2007: 118). اگرچه نظریه‌پردازانی مانند هانتینگتون در بررسی جایگاه آمریکا بعد از جنگ سرد صحبتی از امپراطوری نکرده‌اند (Ayerbe 2005; 360) اما بحث امپراطوری به اواخر دوران ریگان باز می‌گردد که سیاست‌های تهاجمی آمریکا نهایتاً به فروپاشی شوروی و افزایش قدرت آمریکا در برابر رقبای بالقوه خود یعنی آلمان و ژاپن انجامید. دوران کلیتون وقفه‌ای در پروژه امپراطوری‌سازی آمریکا ایجاد کرد تا این‌که بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر به صورت مدون و تئوریزه و همراه با مشروعیت داخلی و بین‌المللی مجدداً به آزمون درآمد (Cox 2004b: 595-7). در واقع ۱۱ سپتامبر و لشکرکشی‌های متعاقب آن به خصوص اشغال عراق، آمریکا را وارد مرحله‌ای نوین کرده است که شباهت زیادی به امپراطوری‌های اروپایی دارد (Biswas 2007: 118). تا آنجا که امروزه افرادی همچون ماکس بوت، رابرت کاپلان، سباستین مالابای و ... در دولت بوش معتقدند که راه حل مشکلات کنونی جهان امپراطوری آمریکا است و مفهوم جهانی‌شدن قادر به تبیین شرایط جهان در قرن بیست و یکم نیست. بنابراین در دولت بوش با «چرخش امپریالی» (Imperial turn) مواجه هستیم (Cox 2004a: 229; Saull 2004b: 588-9). در واقع جنگ جهانی آمریکا بر ضد تروریسم گفتمان جذابی را در مورد امپراطوری آمریکا دامن زده است (Morgan 2006: 208) که آمریکا در لفافه آن به دنبال ایجاد دوباره «ابرساختار امپریالی» بعد از فروپاشی شوروی است. آمریکا در صدد است از فرصت تاریخی ۱۱ سپتامبر برای بازتعریف روابط خود با روسیه و چین، ایجاد شکاف در اتحادیه اروپا بین اروپای پیر و جوان، سد نفوذ و پیشروی روسیه و چین در اوراسیا، حفظ سلطه خود بر دلار و انرژی و استفاده حداکثری از توان نظامی خود بهره‌برداری کند (Gowan 2004: 260-61; Cox 2004b: 229).

جایگاه و ریشه نظری

جریان اصلی روابط بین‌الملل با تاکید فراوان بر نظام وستفالیایی، مفهوم امپراطوری را به کلی از دایره واژگان نظری خود حذف کرده است. اما در سال‌های اخیر و به خصوص پس از حوادث ۱۱ سپتامبر تلاش‌های نظری چندی برای احیای مجدد این مفهوم در منظومه فکری روابط بین‌الملل انجام گرفته است و شماره‌های ویژه در مجلات معتبر بین‌المللی برای نظریه‌پردازی در این باب منتشر شده است (در این مورد نگاه کنید به: Cox, Dunne and Booth 2001; Barkawi and Laffey 2002; Shaw 2002; Cox 2003; Cox 2002a, Cox 2004b; Saull 2004; Gowan 2004; Ikenberry 2004; Callaha 2004).

اگرچه تنقیح نظری امپراطوری در ادبیات روابط بین‌الملل و نیز کاربرست انضمامی آن در مورد ایالات متحده آمریکا در ابتدای راه خود قرار دارد و مباحث کنونی از اغتشاش مفهومی گیج‌کننده رنج می‌برد ولی از بررسی اجمالی آنها می‌توان به این نتیجه رسید که آمریکا بعد از جنگ جهانی دوم سیاست امپراطوری‌سازی را دنبال کرده و بعد از فروپاشی شوروی به امپراطوری خفته‌ای تبدیل شده که شعله‌های حوادث ۱۱ سپتامبر آن را از خواب بیدار کرده است (Cox 2004a: 231-2; Saull 2004: 251-52). از این رو مفهوم امپراطوری توان تفکر خلاق در مورد نقش آمریکا در جهان (Cox 2004b: 549) و واقعیات بین‌المللی را در بستر کلیت روابط اجتماعی (Barkawi and Laffey 2002: 11-16) در اختیار ما قرار می‌دهد. اگر چه برخی (Shaw 2002) قدرت آمریکا و غرب را «پسا امپریالی» (post-imperial) می‌دانند و روابط امپریالی را ویژگی کشورهای غیرغربی به شمار می‌آورند و عده‌ای دیگر با اتخاذ رویکرد چپ، مدل مرکز- پیرامون و روبنا (supersrtructure) را برای تحلیل نظام امپراطوری پیشنهاد می‌کنند (Gowan 2004: 258-61)، اما این تحول فکری آن قدر سهم‌ناک هست که اندیشمندان چپ را نیز به حرکت درآورده و به تجدید نظر در نظریات قبلی و ارائه چارچوب‌های جدید وادارد. از آنجا که مساهمت نظری چپ در فهم ما از امپراطوری و واژه‌های نزدیک آن مانند امپریالیسم به غایت فراوان است در ادامه به طور اجمال تکاپوهای نظری آن را پیرامون این مفهوم مورد بررسی قرار می‌دهیم تا جایگاه و ریشه نظری آن را عمیق‌تر دریابیم:

تقسیم‌بندی‌های مختلف از مراحل حیات امپریالیسم یا امپراطوری و مدل‌های نظری آن ارائه شده است (Chilcote 2002: 81-2; Callinicos 2007: 71-4). در جدیدترین آنها کالینیکوس از امپریالیسم کلاسیک (1875-1945)، امپریالیسم ابرقدرت‌ها (1900-1945) و امپریالیسم مافوق قدرت (Hyperpower imperialism) سخن گفته است. در دوران امپریالیسم مافوق قدرت، جهانی‌شدن اقتصاد، تداوم هژمونی آمریکا را توجیه‌ناپذیر ساخته است. کالینیکوس جهانی‌شدن را مترادف امپریالیسم و شکلی جدید از امپریالیسم بدون مستعمره می‌داند (Callinicos 2007: 71-4). مگداف نیز در کتاب «امپریالیسم بدون مستعمرات» آمریکا را رهبر نظام امپریالیستی بعد از جنگ دوم جهانی می‌داند (Webber 2006: 140). بنابراین ویژگی‌های منحصر به فرد قدرت و رهبری آمریکا همزمان با فرایندهای جهانی‌شدن سرمایه، دیدگاه‌های چپ را نیازمند نظریه جدیدی در باب امپریالیسم کرده است (Hardt and Negri 2000; Webber 2006: 140-42; Herring 2006: 107). کتاب *امپراطوری هارت* و نگری قابل‌اعتناترین تلاش سازمان‌یافته نظری در این مسیر به حساب می‌آید. هارت و نگری در این کتاب بین منطق امپریالیسم کلاسیک و امپراطوری تفکیک قائل شده‌اند؛ منطق امپریالیسم کلاسیک را همسان با منطق دولت‌ملت‌های مدرن، منطق دوگانه برون‌گذار/ درون‌گذار و منطق امپراطوری را باز، سیال، کلیت‌بخش،

غیرمتمرکز و غیرسرزمینی می‌دانند (Barkawi and Laffey 2002: 116-17; Ayerbe 2005: 304). البته این دیدگاه مصون از انتقاد نمانده است و بارکاوی و لفی تفکیک بین امپریالیسم خونریز کهن اروپاییان و امپراطوری کنونی آمریکا را همسو با منافع آمریکا و ناتوان از تبیین واقعیات سیاست جهانی می‌دانند (Barkawi and Laffey 2002: 127).

پیامدهای متصور

اگرچه هانتینگتون گزینه امپراطوری را در دوره پس از جنگ سرد محتمل نمی‌دانست ولی گزینه‌های محتمل آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر را جهان وطن‌انگاری، امپراطوری‌سازی و رویکرد ملی می‌داند (Ayerbe 2005: 307). اگر آمریکا گزینه دوم یعنی امپراطوری‌سازی را در پیش بگیرد با مشکلات فراوان مواجه خواهد شد. مایکل کاکس مشکلات امپراطوری آمریکا یا به زعم آلین ژاکس «امپراطوری آشوب‌زده» (Chaotic Empire) را این‌گونه بر می‌شمارد: استفاده افسارگسیخته از قدرت، مشروعیت‌زدایی و در نتیجه انزوا و کاهش قدرت نرم آمریکا، عدم توانایی در جلب افکار عمومی برای جنگ طولانی‌مدت و هزینه‌های اقتصادی و بی‌ثباتی اقتصاد بین‌الملل (Cox 2004b: 605-7). امانوئل تد نیز معتقد است امپراطوری آمریکا تا سال ۲۰۵۰ به دلیل کاهش قدرت نظامی و اقتصادی و افول ایدئولوژی جهان‌شمول آن فرو خواهد پاشید (Ayerbe 2005: 314). رابرت جرویس نیز در موضعی میانه‌روانه، عامل افول قدرت فعلی آمریکا را نه ضعف اقتصادی یا نظامی بلکه نظام سیاسی داخلی آمریکا می‌داند که با توسعه‌طلبی‌ها و آرمان‌گرایی‌های هیأت حاکمه فعلی آمریکا مخالف‌اند. در واقع جرویس قانون فروپاشی امپراطوری‌های بر اثر گسترش امپریالی (Imperial overstretch) که ناشی از تعهدات گسترده در جهان است صادق نمی‌داند و معتقد است اقتصاد آمریکا می‌تواند هزینه سیاست‌های تهاجمی خود را تا آینده‌ای نامحدود تامین کند؛ ولی این نظام سیاسی داخلی آمریکاست که مانع از این کار خواهد شد (Jervis 2005). حتی با فرض نامحتمل تداوم سیاست امپراطوری‌سازی آمریکا می‌توان گفت که نتایج و پیامدهای این سیاست همگی در کنترل آمریکا به عنوان مرکز امپراطوری قرار ندارند. چرا که از نظر نکسون و رایت سیاست امپراطوری منجر به افزایش پیوند مناطق پیرامونی، افزایش تجارت بین آن‌ها، غالب‌شدن فرهنگ یکپارچه امپریالی و افزایش ارتباطات بین مناطق دوردست و در نتیجه ظهور هویت‌های جمعی جدید می‌شود. این هویت‌های جدید با توسل به ایدئولوژی‌های بسیج‌کننده‌ای مانند ملی‌گرایی در پیوند با دیگر جنبش‌های اجتماعی، مناطق پیرامون را قادر می‌کنند در مقابل سیاست‌های امپراطوری‌سازانه از خود مقاومت نشان داده و مانند اتحاد شوروی نهایتاً منجر به فروپاشی امپراطوری شوند (Nexon and Wright 2007: 262-3).

رابطه دو مفهوم

در قاموس اندیشه چپ تفاوتی میان امپریالیسم و امپراطوری‌سازی وجود ندارد. از این منظر، دو مفهوم جهانی‌شدن و امپریالیسم دو روی یک سکه و قابل جمع‌اند؛ جهانی‌شدن مرحله سوم امپریالیسم، امپریالیسم بدون مستعمره، پروژه سیاسی نظام سرمایه‌داری و در خدمت تسلط امپریالی آمریکا دانسته می‌شود؛ تا جایی که از «جهانی‌شدن امپریالی» (Imperial globalization) سخن گفته می‌شود (Webbr 2006: 141; Chilcote 2002: 83; Callinicos 2007: 62-5 and 73-4). نگاه بدبینانه به جهانی‌شدن مختص اندیشمندان چپ نیست. نظریه‌پردازانی چون هی، رگمان و گیلپین نیز معتقدند جهانی‌شدن توصیف مفیدی از نیروهای اجتماعی شکل‌دهنده جهان ما محسوب نمی‌شود. آنها بر این باورند که در شرایطی که انسان با واقعیات جهان تک‌قطبی (برای بررسی مفید در مورد ساختار فعلی نظام بین‌الملل مراجعه کنید به: Thompson 2006: 20) روبروست، امپریالیسم نوین، جایگزین جهان‌گرایی به مثابه یک پروژه سیاسی اقتصادی شده است (Held and Mc Grew 2007: 2).

برخلاف تفکیک‌ناپذیری جهانی‌شدن و امپراطوری‌سازی در اندیشه چپ، با توجه به تعاریف ارائه‌شده از این دو مفهوم در این مقاله و با بهره‌گیری از دستاوردهای قبلی پژوهشگران در این زمینه می‌توان گفت که جهانی‌شدن و امپراطوری‌سازی دو مفهوم همپوشانی و در عین حال منفک از یکدیگر به‌شمار می‌آیند. در واقع این دو مفهوم حائز وجوه تمایز و تشابهی هستند که در ادامه به بررسی آنها خواهیم پرداخت.

وجوه تمایز جهانی‌شدن و امپراطوری‌سازی

- (۱) جهانی‌شدن در شکل آرمانی خود به لحاظ هنجاری بی‌طرف است ولی امپراطوری‌سازی جهت‌گیری هنجاری آشکار دارد.
- (۲) جهانی‌شدن فی‌نفسه مستلزم تسلط یک کشور نیست ولی امپراطوری‌سازی منافع کشور امپراطوری را هدف قرار داده است.
- (۳) نتایج و پیامدهای جهانی‌شدن از پیش مشخص نیست ولی نتایج و پیامدهای امپراطوری‌سازی است که به آن موجودیت می‌بخشد.
- (۴) جهانی‌شدن ماهیت فرایندی دارد ولی امپراطوری‌سازی پروژه‌ای است.
- (۵) جهانی‌شدن ساختاری متکثر و منشوروار دارد درحالی‌که امپراطوری‌سازی ساختاری سلسله‌مراتبی و هرمی شکل.
- (۶) جهانی‌شدن تعلیمی و یادگیرانه است ولی امپراطوری‌سازی دستوری و هدایتی.

(۷) جهانی شدن پدیده‌ای برگشت‌ناپذیر و دائمی و امپراطوری‌سازی برگشت‌پذیر و گذرا است.

(۸) در جهانی شدن کارگزاران متعدد و متکثر در ساختار جهانی حضور و مشارکت دارند ولی در امپراطوری‌سازی فقط کشور امپراطوری است که از قدرت کارگزاری برخوردار است و کشورهای دیگر مجبور به تبعیت از آن در چارچوب امپراطوری هستند.

وجوه تشابه جهانی شدن و امپراطوری‌سازی

(۱) هر دو پدیده‌هایی پست‌مدرن و غیرسرزمینی‌اند و به شالوده‌شکنی حاکمیت دولت‌ملت‌ها می‌انجامند.

(۲) عرصه عملیاتی هر دو گستره جهانی است.

(۳) هر دو بحران‌زا و مقاومت‌ساز هستند.

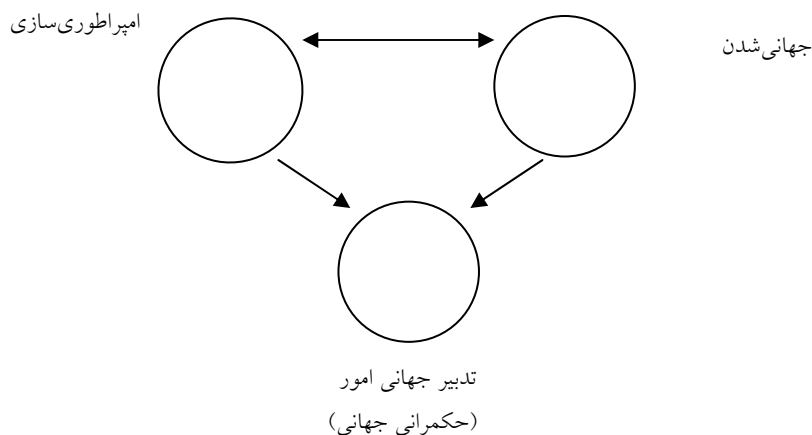
(۴) هر دو با مشکلات مشابه مواجه‌اند؛ مثل نابودی زمین و کاهش توان استخراجی، ظهور اجتماعات قومی، زبانی، مذهبی و نژادی جدید با هویت‌های مقاوم و حتی مخرب، تعارض‌های تمدنی و هویتی، شکاف‌های اقتصادی بین شمال و جنوب، افسار گسیختگی نیروهای بازار و ...

نتیجه‌گیری برای تحقیقات آینده

در این مقاله به دو مفهوم جهانی شدن و امپراطوری پرداختیم و تعریف، بستر زمانی، جایگاه نظری، ریشه‌ها و پیامدهای متصور برای هر کدام را به تفکیک مورد بررسی قرار دادیم. در بخش اول گفتیم که مفهوم جهانی شدن به مثابه گستردگی و فشردگی روابط اجتماعی در دهه ۸۰ میلادی متولد شد، در دهه ۹۰ به اوج خود رسید و بعد از ۱۱ سپتامبر افول کرد. در بخش دوم به مفهوم امپراطوری (سازی) پرداختیم و آنرا تسلط یک کشور بر دیگر کشورها در بستر ساختاری غیر متمرکز، غیرسرزمینی و منعطف تعریف کردیم؛ ساختاری که به زعم بسیاری از محققان، به دلیل کاهش مشروعیت و یا مشکلات سیاسی و اقتصادی فرو خواهد پاشید. در بخش سوم به بررسی رابطه دو مفهوم پرداختیم و بیان کردیم که برخلاف دیدگاه‌های چپ که جهانی شدن و امپراطوری را دو روی یک سکه و قابل جمع می‌دانند، این دو مفهوم حائز وجوه تمایز و تشابه هستند که آنها را به دو مفهوم منفک و در عین حال همپوشان تبدیل کرده است.

اما این سوال برای تحقیقات آینده همچنان پابرجاست که آیا می‌توان از مفهومی سخن گفت که ورای دو مفهوم مورد بررسی در این مقاله، سازگاری بیشتری با نظم و نسق مناسبات

جهانی و قابلیت نظری بهتری در تحلیل آنها در سال‌های آغازین قرن پیش‌رو داشته باشد. به عبارت دیگر اگر بتوان بر اساس چارچوب این مقاله پذیرفت که جهانی‌شدن و امپراطوری‌سازی دو مفهومی هستند که به ترتیب بعد از فروپاشی شوروی و حوادث ۱۱ سپتامبر در ادبیات علوم سیاسی و روابط بین‌الملل باب شده‌اند، همچنان این سوال مطرح است که مفهوم نظری متناسب با شرایط فعلی جهان که چشم‌اندازی نه چندان روشن از مشکلات عدیده جهانی در قرن ۲۱ را پیش‌روی خود دارد چه مفهومی است. در واقع دغدغه کنونی این است که آیا مدیریت کارآمدتر مسایل جهانی، نیازمند تجدیدنظر در دیدگاه‌های گذشته و گشودن عرصه‌ها و فضاهاى جدید نظریه‌پردازی همسو با تحولات جهانی نیست. خوشبختانه یکی از این عرصه‌های نوین نظریه‌پردازی، تدبیر جهانی امور یا حکمرانی جهانی (global governance)^۱ است که توسط اندیشمندانی چون روزنا، راگی، بارنت، دووال و ... برای پرکردن خلاءهای نظری موجود و چاره‌جویی برای مشکلات واقعی جهان دنبال می‌شود. تدبیر جهانی امور به معنای مدیریت سیاسی بخش خاصی از امور بشری در نبود یک حکومت جهانی است که در عین توجه به دولت‌ملت‌ها به نقش بازیگران غیردولتی و گروه‌های ذی‌نفوذ فرامرزی نیز اهمیت می‌دهد. در تدبیر جهانی امور اعمال قدرت هم از بالا به پائین است مانند شرکت‌های چندملیتی و هم از پائین به بالا مانند سازمان‌های غیردولتی؛ بر این اساس، ساختار آن هم شبکه‌ای است و هم سلسله‌مراتبی. بنابراین صرفاً به عنوان نقطه پایانی این مقاله و نقطه آغازین برای تحقیقات بعدی در این زمینه، این فرضیه مطرح می‌شود که حکمرانی جهانی حایز وجوه متناقضی از دو مفهوم جهانی‌شدن و امپراطوری‌سازی است که در شکل زیر نشان داده شده است:



^۱ - **governance** مفهومی است که معادل فارسی واحدی برای آن وجود ندارد. برخی (مستقیماً ۱۳۸۷) آن را «سکانداری»، برخی (عسگرخانی ۱۳۸۴) «حکمرانی» و برخی (مشیرزاده ۱۳۸۶) «تدبیر امور» می‌نامند.

منابع و مأخذ:

الف. فارسی:

۱. سلیمی، حسین (۱۳۸۴) نظریه‌های گوناگون درباره جهانی‌شدن، تهران: سمت.
۲. کلارک، یان (۱۳۸۲) جهانی‌شدن و نظریه روابط بین‌الملل، ترجمه فرامرز تقی‌لو، تهران: انتشارات وزارت خارجه.
۳. شولت، جن آرت (۱۳۸۳) «جهانی‌شدن سیاست» در جان بلیس و استیو اسمیت، جهانی‌شدن سیاست: روابط بین‌الملل در عصر نوین، ترجمه ابولقاسم راه چمنی و دیگران، تهران: ابرار معاصر تهران.
۴. عسگرخانی، ابومحمد (۱۳۸۴) تقریرات درس نظریه‌های روابط بین‌الملل، سال تحصیلی ۸۵-۱۳۸۴ دوره کارشناسی ارشد روابط بین‌الملل دانشگاه تهران.
۵. مستقیمی، بهرام (۱۳۸۷) «تلاش برای شناختن سکنداری خوب»، فصلنامه سیاست: مجله علمی پژوهشی دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دوره ۳۸، شماره ۳، پاییز ۱۳۸۷.
۶. مشیرزاده، حمیرا (۱۳۸۶) گفتگوی شخصی با دکتر مشیرزاده.

ب. خارجی:

1. Ayerbe, Luis Fernando (2005) "The American Empire in the New Century: Hegemony or Domination?" **Journal of Developing Societies**, Vol. 21.
2. Barkawi, Tarak and Mark Laffey (2002) "Retrieving the Imperial: Empire and International Relations", **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 31, No.1, pp. 109-127.
3. Barnett, Michael and Raymond Duvall (2005) "Power in International Politics", **International Organizations**, Vol.59, pp. 39-75.
4. Bartelson, Jens (2000) "Three Concepts of Globalization" **International Sociology**, Vol. 15, No. 2 pp. 180-196.
5. Biswas, Shampa (2007) "Empire and Global Public Intellectuals: Reading Edward Said as an International Theorist." **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 36, No. 1, pp. 117-133.
6. Bruff, Ian (2005) "Making Sense of Globalization Debate When Engaging in Political Economy Analysis." **BJPIR**, Vol. 7, pp. 261-280.
7. Callahan, A. William (2004) "Remembering the Future- Utopia, Empire, and Harmony in 21st – Century international Relations", **European Journal of International Relations**, Vol. 10, No. 4.
8. Callinicos, Alex (2007) "Globalization, Imperialism and Capitalist World System", in David Held and Anthony McGrew eds. **Globalization Theory: Approaches and Controversies**, Cambridge: Polity Press.
9. Chilcote, H. Ronald (202) "Globalization or Imperialism", **Latin American Perspectives**, Vol. 29, No. 6.
10. Cox, Michael (2003) "The Empire's Back in Town: or America's Imperial Temptation-again", **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 32, No. 1.
11. Cox, Michael (2004a) "Empire by Denial? Debating US Power", **Security Dialogue**, Vol. 35, No. 2.
12. Cox, Michael (2004b) "Empire, Imperialism and the Bush Doctrine", **Review of International Studies**, Vol. 30, pp. 585- 608.
13. Cox, Michael, Tim Dunne and Ken Booth (2001) "Introduction: Empire, Systems and States: Great Transformation in International Politics", **Review of International Studies**, 27, Special issue.
14. Gowan, Peter (2004) "Empire as Superstructure" **Security Dialogue**, Vol. 35, No. 2.

15. Halton, Robert J. (1998) **Globalization and the Nation- State**, New York: ST. Martin's Press. Inc.
16. Hardt, Michael and Antonio Negri (2000) **Empire**, Harvard: Harvard University Press.
17. Held, David (2001) "Globalization, Cosmopolitanism and Democracy." An interview by Montserrat Guibernau, Cambridge: Center for the Study of Global Governance, London. Available at www.lse.ac.uk/Depts/global.
18. Held, David and Anthony McGrew (2007) "Introduction: Globalization at Risk?" in David Held and Anthony McGrew, eds. **Globalization Theory: Approaches and Controversies**, Cambridge: Polity Press.
19. Herring, Eric (2006) "Remaking the Mainstream: The Case for Activist IR Scholarship." **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 35, No. 1, pp. 105-118.
20. Ikenberry, John (2004) "The Illusions of Empire." **Foreign Affairs**, Vol. 82, No. 2.
21. Ikenberry, John (2007) "Globalization as American Hegemony in David Held and Anthony McGrew, eds. **Globalization Theory: Approaches and Controversies**, Cambridge: Polity Press.
22. Jervis, Robert (2005) "Why The Bush's Doctrine Cannot Be Sustained?" **Political Science Quarterly**, Vol. 120, No. 3.
23. Kozlarek, Oliver (2001) "Critical Theory and the Challenge of Globalization." **International Sociology**, Vol. 16, No. 4, pp. 607-622.
24. Keohane, Robert and Joseph Nye (2006) "Globalization: Old and New", Available at: www.wsu.edu/~appleton/PS314/Globalization%20and%20History.pp, Accessed: 18/2/2009
25. Mabee, Bryan (2006) Book Review: Alexander Cooley, Logic of Hierarchy: The Organization of Empires, States and Military Occupations, **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 35.
26. Manniruzzaman, A.F.M. (2004) "Global Governance, International Political Economy and the Global Legal Order The Challenge Ahead." **Manchester Journal of International Economic Law**, vol. 1, No. 4.
27. Morgan, J. Matthew (2006) "American Empire and the American Military." **Armed Forces and Society**, Vol. 32, No. 2.
28. Nexon, Daniel H. and Thomas Wright (2007) "What's at Stake in the American Empire Debate." **American Political Science Review**, Vol. 101, No. 2.
29. Paul, T.V. and Norrin M. Ripsman (2004) "Under Pressure? Globalization and the National Security State." **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 33, No. 2, pp. 355-380.
30. Riss, Thomas (2007) "Social Constructivism Meets Globalization." in David Held and Anthony McGrew, eds. **Globalization Theory: Approaches and Controversies**, Cambridge: Polity Press.
31. Saull, Richard (2004) "on the 'New' American 'Empire'." **Security Dialogue**, Vol. 35, No. 2.
32. Shaw, Martin (2002) "Post- Imperial and Quasi- Imperial: State and Empire in the Global Era." **Millennium: Journal of International Studies**, Vol. 31, No. 2, pp. 327-336.
33. Shiva, Vandana (2000) "Ecological Balance in an Era of Globalization." In Paul Wapner and Lester Edwin J. Ruiz, eds. **Principled World Politics: The Challenge of Normative International Relations**, New York: Rowan and Littlefield Publishers, Inc., pp.130-149
34. Thompson, William R. (2006) "systemic Leadership, Evolutionary Processes, and International Relations Theory: The Unipolarity Question." **International Studies Review**, Vol. 8, pp. 1-22.
35. Walker, R. B. J. (2000) "Both Globalization and Sovereignty: Re – Imaging the Political." In Paul Wapner and Lester Edwin J. Ruiz, eds. **Principled World Politics: The Challenge of Normative International Relations**, New York: Rowan and Littlefield Publishers, Inc. pp. 23-34.

-
36. Webber, Jeffery R. (2006) "Book Review: Imperialism Colonies; Socialist Register 2004: The new Imperial Challenge; Empire of Capital; Globalization Unmasked: Imperialism in the 21st Century." **Review of Radical Political Economics**, Vol. 38.
37. Zurn, Michael (2005) "From Interdependence to Globalization." In Walter Carlsnaes, Thomas Riss and Beth A. Simmons, eds. **Handbook of International Relations**. London: Sage Publication.